

## نوشته ادموند ميشله وزير دفاع ملی اسبق فرانسه

ترجمه اصغر فرمانفرمایی قاجار

### رهبان فرانز استوك Ableé Franz Stock

صبح یکی از روزهای ماه آوریل ۱۹۴۳ بود. آفتاب بهاری پاریس با طراوت خاصش میدرخشید و روز خوشی رانوید میداد. اما برای من که در زندان فرسن ۱ بودم و هر روز بیم داشتم گشتاپو عده‌ای از هموطنانم را محکوم به فنا و نیستی کند، آغاز يك روز دیگر ناامیدی و نگرانی بود. در آخرین بازپرسی بمن گفته بودند که زن و هفت فرزندانم بازداشت شده‌اند. آیا چه بر سر آنها خواهد آمد؟

ناگهان صدای باز شدن در سرم را که بالا کردم کشیشی را دیدم که در آستانه سلول من ایستاده است. من کشیش زندان را طلبیده و انتظار داشتم که کشیش مسن و ریشوی فرانسوی را که موقع ورود به زندان با يك نظر دیده و شناخته بودم بفرستند. اما مردی که در مدخل سلول بود با قد کوتاه، موهای زرد، گوشه‌های کمی آویزان و چشمان گل‌ترنج‌نایش درست تیپ يك مرد جوان آلمانی بود. چنانکه و اخوردگی مرا حس کرده باشد، آهسته گفت که پرمدیو ۳ او را فرستاده. پرمدیو همان کشیشی بود که موقع ورود به زندان دیدم او از دوستان من و برای فرار دادن پناهندگان ضد آلمانی به خارج از فرانسه با من همکاری کرده بود. گناهی که بخاطر آن زندانی شده بودم و گشتاپو سعی میکرد و ادار به اعتراف نماید. امکان داشت که آنهم نیرنگی باشد. اما قیافه و تبسم صاف و بی‌آلایش رهبان جوان اطمینان بخش بود. بعد از انجام مراسم کمونیون ۳ ابتدا وانمود کرد که میخواهد سلول را ترک کند، اما برگشت و گفت: ما يك ده‌ای آومار یا هم میخوانیم. بعد پشت به پاسبان کرده به زانو درآمدیم. پس از جمله اول ده‌ها که بلند میخواند زیر لب و خیلی آهسته گفت: زن شما دیروز آمد مرا دید او و بچه‌ها همه سلامتند بعد از جمله دوم ده‌نامه گفت: مبادا نگران باشید همه سلامتند....

این بود اولین ملاقات من با رهبان فرانز استوك کشیش آلمانی، همان کسی که

۱- Fresne یکی از شهرهای کوچک فرانسه

۲- Père بمعنی پدر و عنوانی که به کشیش‌ها میدهند

۳- Comunion تلاوت سرود القربان

اعتماد و محبت بسیاری از فرانسویها را که در جنگال هموطنانش زجر کشیده بودند جلب کرده بود. وی عضو میسیون کاتولیک آلمانی در فرانسه اشغال شده بود و خدمات مذهبی هموطنانش را که بیشتر کارمندان دفتری و سربازان و افسران آلمانی بودند انجام میداد اما علیحده از وظائف رسمیش و با بخطر انداختن جانش، هر روز بین محبوبین سیاسی فرانسوی و خانواده‌هاشان پیامهایی می‌آورد و میبرد.

در این وظیفه که برای خودش تعیین کرده بود او در حقیقت و عملاً خودش را در زمره دوهزار نفر محکومین و زندانیان قراردادده بود و در سرنوشت شوم آنها سهیم شده بود تا بآنها بفهماند که تنها نیستند. در راه خدمت بسایرین هیچگاه از خودش سؤال نمیکرد: آیا این آلمانی است یا فرانسوی؟ آیا آن مسیحی است یا یهودی و یا مرتد است؟ آیا آن گناهکار است یا بی‌گناه؟ او فقط از خودش سؤال میکرد: آیا چگونه من میتوانم زجر او را تخفیف دهم؟ او ایمان استوار و خلال‌ناپذیر یک مرد نعیف خسته و نگران را در مخالفت با قوای نیرومندی که در طبیعت انسان نهفته بکار انداخته بود. همان غریزه‌ای که انسان متمدن و متفکر را وادار به خونریزی و جنگ و ستیز می‌کند. عاقبت او کامیاب شد و با سرمشق قراردادن خودش نشان داد که عشق و محبت از بغض و شقاوت نیرومندتر است.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۲ استوک در دفتر یادداشت روزانه‌اش چنین مینویسد: چه مسرتی و چه سعادت‌ی امروز موفق شدم یک کتاب دعای برای جهت یک محکوم فراهم کنم. در هفته بعد مینویسد: با سببان کتاب دعا را کشف کرد و چون محکوم با اعدام از خواندن و ملاقات ممنوع بود آنرا ضبط نمود. آیا کسی میتواند گریه یک مرد کور را تحمل کند؟

در ظرف مدت شش ماهی که من در زندان فرسن گذراندم (قبل از اینکه به زندان داخو منتقل شوم) رهبان استوک هفته یک بار می‌آمد بملاقات من. او هیچگاه زیاد نمی‌ماند زیرا زندانیان دیگری بودند که بیشتر از من با احتیاج داشتند یعنی محکومین بمرگ. چندین بار قبل از طلوع آفتاب صدای آنان را که در حیاط زندان سوار اتومبیل‌های سیمی میکردند میشنیدم. رهبان استوک با یکایک آنان ملاقات کرده بود؛ قوت قلب به آنها داده بود و با مؤمنین آنها دعا خوانده بود و آخرین پیام آنها را برای کسانی که گرفته بود. بعد باتفاق آنها میرفت به محل اعدام یعنی من و والرین (یکی از استحکامات نزدیک پاریس) برای اینکه تا آخر با آنها باشد.

برای کاتولیکها جمله بخشایش گناهان را به‌لاتین ادا میکرد. برای پرتستانها از آیات انجیل قرائت مینمود و برای یهودیها تورات میخواند.  
مناظر سوزناک را که در خاطرش میماند در یادداشت روزانه‌اش منعکس میکرد: یک کارمند اداری سابق امتاع می‌کند از اینکه چشمانش را ببندند. و می‌گوید: بزمن و

۱- Louis Braille پرفسور لوی برآی که خودش کور بود و حروف برجسته

مخصوص خواندن کورها را اختراع نمود ۱۸۵۲-۱۸۰۹

بچه‌ایم بگوئید «من قادر بودم در چهره مرگ خیره شوم» یا يك زندانی آخرین تقاضایش را می‌کند: «خواهشمندم در کنار رسد تیراندازان بایستید تا وقتی می‌میرم شما را به بینم.» چگونه مردی بحساسیت استوک می‌تواند چنین صحنه‌هایی را چندین سال تحمل کند؟ گمانم جواب این سؤال خیلی ساده است: برای اینکه ناامیدانه باو احتیاج داشتند. به کشیش‌های فرانز وی ندرتاً اجازه داده میشد که وظایفش را انجام دهند. اگر او این زندانیان را در آخرین ساعات عمرشان ملاقات نمیکرد و قوت قلب با آنها نمیداد. کی میکرد؟ در ماوراء قید اخلاقی خدمت به خلق که استوک شجاعانه در بحبوحه فجایع دوره اشغال فرانسه بخودش تحمل کرده بود این عقیده و ایمان نمایان بود که بالاخره روزی خواهد رسید که جامعه بشریت خواهد دانست چگونه با صلح و صفا زندگی کند او ناچار بود پیش برودگاهی احساسات و عقده‌های فشرده‌اش باید مفری پیدا کنند.

ژان پونید یکی از محکومین این مورد را اینطور تشریح میکند: «يك روز صبح ۱۲ نفر از اهالی نورماندی تیرباران شدند و رهبان استوک تا آخر با آنها بود. خیلی سخت و شاق بود زیرا آنها را یکی یکی تیرباران میکردند و او مجبور بود در حالت نزع و سكرات محکومین سهیم شود. آخرین نفری که شاهد افتادن سایرین بود جوانی بود ۱۷ ساله. صبح روز بعد وقتی رهبان استوک به سلول من آمد سرش را با دوست گرفته و گریست و گفت: خدا با ما چه مردمان سفاک و بی‌رحمی هستند. انجام کار چه خواهد بود و بکجا منتهی خواهد شد؟...»

اسامی محبوبین اعدام شده را در میادین عمومی برای اطلاع و ترساندن مردم اعلان میکردند. باین ترتیب بود که نازیها مرگ رهبر بزرگ نهضت معاونت یعنی هنوره دستین درو *Honoré d'Estienne d'Orves* را در ماه اوت ۱۹۴۱ اعلام کردند چهار ماه بعد مرگ گابریل پری *Gabriel Peri* را اعلام کردند. اما بزودی به روایت اشخاص و بوسیله مطبوعات سری ما دانستیم که چطور آنها شجاعانه مرده‌اند و پیامهای آنان را که در زندان برای هموطنان و آیندگان نوشته بودند خواندیم. این پیام‌ها غرور ملی و عشق بفرانسه را در ما تقویت میکرد و مقاومت ما را شدیدتر مینمود. بعد همان دانستم که رهبان استوک بوده که با بخطر انداختن جاننش پیامها و یادداشت‌های روزانه دو قهرمان مقاومت را بخارج برده و او بوده است که تادم آخر با آنها بوده و توصیف کرده است که چگونه مرده‌اند. برای اوتفاوتی ندانم که این دو نفر فرانسوی بودند یا یکی از آنها از طبقه اشراف و دیگری کمونیست بوده.

موقمیکه چهارتن گروهی را میخواستند تیرباران کنند استوک اطلاع پیدامی‌کند که برادر یکی از آنها قبلا اعدام شده و چون رویه نازیها این بود که از هر خانواده فقط يك نفر را بمشور اعدام کنند؛ استوک به فرماندهی عالی قوای آلمانها در پاریس تلفن می‌کند و یکی از افسران ارشد را از بستر خواب بیرون می‌کشد تا فرمان عفو آن تن را بدهد. آن مرد دست‌بند زده و آماده حرکت به قتلگاه بوده که فرمان عفو میرسد. این رهبان پاک‌نهاد تنها کار نمیکرد در هر زندانی يك یا دو پاسبان پیدامیکرد که

با سیاست شقاوت آمیز نازیها مخالف بودند و رفت و آمد او را درسلولها تسهیل میکردند و پیامهای زندانیان را باومیرساندند. وقتی من در زندان فرسن بودم یکی از پاسبانهای که با استوک ارتباط داشت و کیل باشی گیل بود که هیکلا و ظاهرآ مانند غول خشنی بنظر میآمد و صدای رعد آسمانی داشت اما قلبش چون طلا صاف و بی غل و غش بود. نسبت به رهبان استوک فدائی بود و هر گاه در موقع ادای مراسم دعا درسلولها به کشیش کومک میکرد فوق العاده مسرور میشد. او درست مظهریک کالیبان<sup>۱</sup> بود. با کمال تأسف بدمآ در داخل اطلاع پیدا کردم که یکی از همکارانش او را لوداده و بلافاصله تیر باران شده است دوست من ژرف قولیه (Joseph Foliet) يك روز نامه نویس کاتولیک که کشیش را خوب می شناخت او را چنین توصیف میکرد: « بلند بالا، لاغر و نجیب، شبیه یکی از ملائکه های حجاری شده در کلسیا های قدیمی. موقعی که من او را در فرسن ملاقات کردم هنوز اثری از نشاط در قیافه ملکوتیش ظاهر بود اما هر اعدامی مانند ضربه چکشی خطوط نشاط و مسرت را از چهره اش میزدود و بجای آن ها سوراخهایی از غصه و اندوه بوجود میآورد.

موقعی که به یکی از دوستان قدیمیش گفته بود: نمی دانم آیا من خواهم توانست ادامه بدهم. چقدر خوب بود فقط می توانستم بخوابم. نیروی مقاومت و تحمل او حیرت انگیز بود. وقتی به خانه اش در کوچه لوموند بازگشت آنجا هم آسایش نداشت غالباً ۵۰ الی ۶۰ نفر که غالب آنها مادر یا همسر محکومین بودند به ملاقاتش میآمدند که شاید کشیش روزنه ای از امید برایشان باز کند. عده دیگر گریان و نالان مستقیماً از قبرستان میآمدند. آنجائی که فرزندان یا شوهرهایشان را دفن کرده بودند غالباً در گورهای بدون سنگ و علامت. موقعی که کشیش در فرسن از ما دیدن میکرد در قیافه اش يك نوع نشاط و مسرت عمیق آسمانی میدرخشید. وقتی فرستادن پیامهای کتبی خطرناک بود آنها را کلمه به کلمه بخاطر می سپرد. بعد از اینکه منسوبین زندانیان را ملاقات میکرد از این سلول به آن سلول میرفت و اخبار خانوادگی و پیامهای شفاهی را به زندانیان میرساند و حتی فرزندان آنان را نام میبرد. بدترین و سخت ترین درد يك زندانی تنهایی و تشویش خاطر است رهبان استوک با احساسات سرشارش و با مهارت خاصی خاطر زندانیان را جمع و احس شرافت مردی را دوباره در آنها بیدار میکرد.

بسیاری از اعضاء نهضت مقاومت اسراری را میدانستند که تأمل داشتند افشا کنند. ژان پونیه در یادداشتهايش مینویسد که اولین بار که کشیش را طلبیده کشیش باو می گوید: در اعترافاتتان اگر مطالبی هست که با زندانی شدن شما ارتباط دارد بهیچوجه لازم نیست از آنچه کرده یا گفته اید چیزی ابراز کنید فقط آنها را به یاد بیاورید من یقین دارم خدا خواهد شنید.

۱- کالیبان Caliban با شخصیت خیالی که شکسپیر در اثر خودش به نام طوفان بوجود آورده و عبارت از غول مهیب و خشنی است که دارای قلب پاکی بوده ولی ناچار است از يك قدرت مافوقی اطاعت کند ولی دائماً با او در کشمکش وجدال است مقاومت می کند.

قبل از اینکه من یادداشتهای روزانه او را بخوانم نمی دانستم که مردی که ما او را آنقدر زحمت میدادیم خودش محکوم نیستی و فداست يك هفته قبل از اینکه من به داخو منتقل شوم معاینه طبی از او کردند و پزشك دستور استراحت كامل داد. در یادداشتهایش مینویسد که قلب من خوب کار نمی کند؛ اما همچنان و بلکه باحرارت بیشتری به کارش ادامه میدهد. ابراز شجاعت در میدان جنگ و یا چندین سال روزی ۱۸ ساعت کار کردن کار مهم و ساقی نیست اما استوك دائماً در اثر فشار تشویش و نگرانی در عذاب بود، اشخاصی که او را خارج از زندان ملاقات کرده بودند می گفتند که غالباً او را دیده اند که از شدت فشار روحی عرق میریزد و یا میلرزد چه اختلاف بزرگی با آن کشیشی که وقتی ما را ملاقات میکرد اعتماد و استقامت را باقیافه روشن و متبسمش مانتلقین مینمود.

در دو ان اشغال فرانسه عده معدودی از کشیش ها که بیشتر آنها از اعضاء نهضت مقاومت بودند تقریباً هر هفته محرمانه بارهبان استوك ملاقات میکردند که وسیله ارتباط با زندانیان فرس و شرش میدی و سائته را برقرار کنند رهبان استوك از خطر بزرگی که او را تهدید میکرد واقف بود اما حس میکرد که وظیفه او است که بدون رعایت ملیت اشخاص به هر کس که رنج میبرد کومك کند. یکی از کشیش های فرانسیسی بمن میگفت: «اطلاعاتی را که استوك بمانمیداد به اندازه ای ارزش داشت که نمیتوان قیمتی برای آنها قائل شد زیرا استوك به تمام پرونده های زندانیان دسترسی داشت و میدانست که گشتاپو تا چه اندازه اطلاعات دارد و ما میتوانستیم زندانی را قبلاً واقف کنیم و از بازداشت بی حساب اشخاص دیگر جلوگیری کنیم. بعلاوه با این اطلاعات خانواده ها بهتر میتوانستند وسایل دفاع را فراهم کنند و زندانیان هم میتوانستند جوابهایی که باید در بازپرسی بدهند قبلاً طرح کنند.

استوك هیچگاه با دوستان فرانسیسی راجع به کارهایی که آنها در نهضت مقاومت انجام دادند بحث نمیکرد و هیچگاه يك کلمه بر علیه آلمان نمی گفت اما بهمان شدت که فرانسیسیها با نازیها مخالف بودند از نازیها متنفر بود.

در پایان آخرین ملاقاتهای سری یکی از کشیش ها را پای تلفن می طلبند وقتی مراجعت میکند متبسم بوده زیرا اطلاع یافته بود که متفقین در پروانس (Provence) یکی از ولایات فرانسه در ساحل مدیترانه) نیرو پیاده کرده اند و به استوك میگوید:

« من بعد ز جزو مرارت شما پایان خواهد یافت، او جواب میدهد: « نه آنوقت هموطنانم احتیاج به کومك من خواهند داشت.»

وقتی جنگهای خیابانی در پاریس شروع شد این مرد خسته و ناتوان با قلب بیمارش، در بحبوحه سرایداری به خیابان میرفت که به مجروحین و یا اشخاص مشرف بمرگی کومك کند.

آلمانیهایی را که جراحتشان سخت و خطرناك بود به مریشخانه پیتییه (Pitié) منتقل میکردند. در آن مریشخانه فقط يك پزشك بادو پرستار کار میکرد. استوك سه شبانه روز بدون اینکه دقیقه ای بخوابد در آنجا کار میکرد.

وقتی مریضخانه به تصرف نهضت مقاومت درآمد فرمانده آنها خواست که مجروحین را به تلافی چهار سال فجایمی که نازیها مرتکب شده بودند در خیابان تیر باران کند . پزشك استوك را می طلبید همینکه فرمانده او را می بیند فریاد میکشد «عجب رهبان استوك اینجاست وقتی من در فرسن بودم شما خیلی بمن كومك کردید» کشیش با صدای ملایم و آرامش جواب میدهد «خوب ، حالا نوبت شماست که به ما كومك کنید» . فرمانده فرانسوی دستور میدهد فوراً اعلامیه ای بر در مریضخانه الصاق کنند مشعر بر اینکه مریضخانه تحت حمایت فرانسویهاست و باید از هر گونه معامله بمثل خودداری شود .

کشاكش جنگک تمییر وضع داده بود حالاً محبوسین آلمانی بودند که احتیاج به كومك داشتند . برای اینکه با آنها باشد داوطلبانه خودش را مانند اسپر جنگکی تسلیم متفقین کرد . در جواب کنت ژان دبائز Comte Jean de Pange که ضمن نامه ای از خدمات او تشکر مینماید چنین جواب میدهد :

«من فقط وظیفه رهبانی خودم را انجام داده ام . حالاً هم حاضرم بکسانی که در مذلت و بدبختی هستند و احتیاج به كومك دارند كومك کنم . بهمین دلیل خودم را تسلیم قوای متفقین کردم که نسبت به ایجاد حسن تفاهم و معاونت اجتماعی كومك کرده باشم» .

خبر فتح پاریس در ماه اوت ۱۹۴۴ در داخلو بمن رسید . متفقین در آوریل سال بعد داخلورا اشغال کردند و زندانیان آزاد شدند و من بفرانسه باز گشتم که وزارت دفاع ملی را بعهده بگیرم . پس از چندی در يك مسافرت رسمی به شارتر از يك مدرسه علوم دینی که سیم خاردار دور آن کشیده بودند صحبت کردند ابتدا مطلب دستگیرم نشد پس از استفسار معلوم شد مقصود از این مدرسه یکی از کلبه هائی است که در محوطه زندان اسرای آلمانی واقع است و عده ای از اسرای آلمانی در آنجا به تحصیل علوم دینی مشغولند که کشیش بشوند . يك الهام و تحریک عینی مرا بدانجا کشاند یکی از شاگردان در اطاق رئیس مدرسه را باز کرد و رهبان استوك را مقابل خود دیدم !

با وجودیکه چهل و چند سال بیشتر نداشت رنگش پریده و لاغر بود چشمانش دیگر آن فروغ سابق را نداشت و مرگ نا بهنگامی را خبر میداد . با وجود این وقتی حرف میزد قیافه اش از مسرت و خوشحالی میدرخشید زیرا امیدوار بود این کشیش هائی که تربیت می کند بعد از بازگشت بالمان در نهضت آشتی و توافق بین دولت پیش قدم خواهند شد .

متأسفانه رویاهای او با آنچه بعد از جنگ گذشت وفق نمیداد در هر حال او با وجود ضعف قوا و ناخوشی لاعلاج قلبی موفق شد در ظرف دو سال در حدودد و هزار نفر را برای انجام هدف عالیش که التیام جراحتهای معنوی ناشی از جنگ بود تربیت کند او با آنها میگفت ما باید خودمان را برای هر پیش آمدی آماده کنیم . سروگردن خودمان را راست نگاه داریم زیرا اطمینان داریم هدف ما صحیح است و بفرض اینکه مورد استهزاء و اعتراض واقع شویم نباید مأیوس گردیم . ما باید عشق بوطن را با عشق به بشریت همساز کرده آنرا با او راه سعادت و نژادها و طبقات امتداد و گسترش دهیم .

یکسال ونیم بعد از این ملاقات اطلاع حاصل کردم که رهبان استوک در پاریس در گذشته است و مسابقه طولانی با مرگ پایان یافته است چون وی رسماً جز و اسرای جنگی بود روزنامه‌ها اجازه نداشتند مرگ او را فوراً اعلام کنند بنا بر این در مراسم تشییع جنازه او در حدود چند نفر بیشتر شرکت نکردند و یکی از مشایخت کنندگان عالی جناب انژلور نکالی Angelo Roncali نماینده پاپ در فرانسه بود که قبلاً چندین بار به شارتر رفته و کشیش را خوب میشناخت . پاپ آینده حن ۲۳ می گفت «خاطره آنچه او کرده است به تمام ملل تلقین خواهد کرد که چگونه باید موانع و اختلافات را از شاهراه دوستی حل کنند.» من با چند نفر دیگر رفته به قبرستان تیس (Thiais) رهبان استوک را همراه دوستی حل کنند. من آنجا دفن کرده بودند و فقط یک صلیب چوبی روی قبر بی نام و نشان دیده میشد . امروز او در شارتر در کلیسای نوسازی به نام سنت ژان باپتیست در شبور

Saint Jean Baptiste de Rechevres که بهمت و تشویق شاگردان سابقش ساخته شده در آرامگاه ابدی خود آرمیده است . این کلیسا که نزدیک محل مدرسه علوم مذهبی واقع است سمبل پیروزی دوستی و برادری است بر دشمنی و بغض .

بانیان قبر را از جمله‌ای که روی قبر حجاری شده میتوان شناخت :

«خانواده‌های زندانیان فرانسوی تیر باران شده سپاسگذارند ، اخیراً من در شارتر پیاده بطرف کوچ، صلح میرفتم و از کلیسای سنت ژان باپتیست وارد میدان رهبان استوک شدم . فضای مقابل قبر مطابق معمول پراز جمعیت زائرین فرانسوی و چند نفر آلمانی بود چند دقیقه در سکوت مطلق جلو قبر ایستادم . گوئی حضور آن کشیش جوان چشم آبی را که سابقاً در فرسن ملاقات کرده بودم حس میکردم که با صدای آرام و دلنشینش می گفت :

«عاقبت روزی خواهد آمد که ما بدانیم چگونه بدون اختلاف و موانع با هم زندگی کنیم.»

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی